

یکی بود، یکی نبود. در شهر موش‌ها
عروسی بزرگی برپا بود که تمام
موش‌ها دعوت بودند.



خانم موش موشی و موش کوچولوهایش، موشول و پوشول و
کوشول، لباس‌های قشنگشان را پوشیدند، بعد هم کمی
پنیر توی ظرفی گذاشتند و ظرف را کادو کردند تا به عروسی
عمه موشینا بروند. خانم موش موشی و بچه موشی‌ها همین که
از سوراخ لانه‌ی خودشان بیرون آمدند، پیش‌پیشی
پشمالو را دیدند که در کمین آن‌ها نشسته و
راهشان را بسته است.





خانم موش موشی ترسید و فوری دست
بچه موشی‌ها را گرفت و با هم توی سوراخ لانه دویدند
و در را محکم بستند. بچه موشی‌ها از این‌که نمی‌توانستند به
عروسی بروند، ناراحت شده بودند و باهم می‌خواندند:

جیر و جیر و جیر، جیرونه
ما نمیایم به خونه
ما دوست داریم با هم عروسی بریم
شعر بخونیم، شادی کنیم، نقل و نبات بگیریم

خانم موش موشی وقتی دید
بچه‌ها غصه می‌خورند، گفت:

موش موشیای نازم
بچه‌های خوشگل و دم‌درازم
این که نداره غصه

هرکاری راهی داره، باهم می‌ریم دوباره

خانم موش موشی فکری کرد و
فوری رفت توی انباری و یک
توپ کهنه‌ی قل‌قلی بیرون
آورد. بچه‌موشی‌ها را یکی یکی
توی توپ فرستاد و کادوی پنیر
را هم دست بچه‌ها داد، بعد با
نخ و سوزن پارگی توپ را دوخت.
چند تا سوراخ کوچک هم روی
توپ گذاشت تا بچه‌موشی‌ها
بتوانند نفس بکشند و به آن‌ها
گفت:

یه وقت اگه پشمالو خان
اومد جلو دوان دوان
نترسین و هیچی نگین
سؤالی کرد، جواب ندین

